



● دکتر بهروز ثروتیان

رندی در غزل‌های عاشقانه‌ی سعدی

۱- آغاز سخن

شیخ اجل سعدی شیرازی بی‌گمان در نیمه‌ی دوم قرن هفتم در شیراز می‌زیسته و تخلص خود را از نام سعد پسر و پدر اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعدبن زنگی (۶۲۳-۶۵۸) گرفته است. و آغاز جوانی را به یقین در حدود سال‌های قبل از ۶۳۳ و ۶۳۹ در بغداد بوده است که به ترتیب سال قتل و مرگ دو استاد بزرگوارش شیخ ابوالفرج بن جوزی دوم و شیخ شهاب‌الدین ابوحفص عمر بن محمد سهروردی است.

از تحقیق دقیق رسالات و نوشته‌ها و گفته‌های سعدی چنان برمی‌آید که وی پیش از شاعری و آوازه‌ی آسمان‌گیر غزلسرای در این رشته، تحصیلات عالی دینی و فقهی داشته و لقب مصلح‌الدین و کلمه‌ی «شیخ» پیشاپیش تخلص سعدی ناظر بر فقیه و محدث و متکلم و سالخورده بودن اوست. نام و نسب و تاریخ تولد و وفات وی - همانند بسیاری از نویسندگان و شاعران ما - نامعلوم است، لیکن بی‌هیچ تردیدی می‌دانیم در سال ۶۵۵ هجری مثنوی بوستان را به شعر فارسی در بحر تقارب (فعولن فعولن ۸ بار) سروده است و فصاحت و بلاغت وی با همین اثر داستانی - اخلاقی بدیع وی عالم‌گیر شده است؛ اگرچه او خود از عیب‌ها و نقص‌های ادبی و کلامی این اثر نخستین آگاه بوده و از اهل ادب خواسته است که از «تعنت» (خرده‌گیری) دست بدارند و جوانمردی بکنند، البته اگر از هزار بیت یکی را پسندند:

چو بیتی پسند آیدت از هزار / به مردی که دست از تعنت بدار

و این ابیات در سرآغاز بوستان یعنی سبب نظم کتاب خواندنی است، برای آن که با جوانان شاعر سخنی هست تا به هر طنز و تحقیقی قلم از دست رها نکنند و به ورزش در گودال یا صحنه و سکوی شعر ادامه بدهند و بدانند ممارست و تمرین چه میوه‌ای دارد؟ سعدی شیرین سخن، که الحق به شیرینی سخن او حرفی نیست، می‌گوید:

«در سال ۶۵۵ این کتاب بوستان را نوشتم. دامنی پر از گوهر من مانده و من هنوز از شرم سر بر زانو دارم که در دریای گوهر صدف نیز هست و در باغ نیز درخت پست و بلند دیده می‌شود. تو ای مرد

عاقل پاک خوی عیب جویی ممکن ، قباى حریر و پرنیان آستری کم بهاتر هم دارد ، کرامت کن اگر پرنیانی ندیدی آستر و عیب آن را بپوشان . من به فضیلت و برتری خویش فخر نمی کنم ، دست پیش داشته ام و شنیده ام که در قیامت خداوند کریم مردم بدر را به خاطر نیکان می بخشد و ...»

ابیات سعدی از هر نثری روان تر و خوش تر است :

ز شش صد فزون بود پنجاه و پنج	که پر در شد این نامبردار گنج
بمانده ست با دامنی گوهرم	هنوز از خجالت به زانو سرم
الا ای خردمند پاکیزه خوی	خردمند نشنیده ام عیب جوی ...
چو بیتی پسند آیدت از هزار	به مردی که دست از تعنت بدار
همانا که در فارس انشای من	چو مُشک است بی قیمت اندر خُتن
چو بانگ دهل هولم از دور بود	به غیبت درم عیب مستور بود
گل آورد سعدی سوی بوستان	به شوخی و ، فلفل به هندوستان
چو خرما به شیرینی اندوده پوست	چو بازش کنی ، استخوانی دروست

در این چهار بیت می گوید: انشای من در شیراز بهایی ندارد ، اینجا همه اهل قلم هستند و من دور از شیراز - در بغداد - بودم ، کسی عیب مرا نمی دانست ؛ شعر گفتن من در اینجا مانند آن است که فلفل به هندوستان ببرند ، خرما هم شیرین است و در میان هسته دارد یعنی سخنان من شیرین است لیکن گاهی ممکن است هسته ای داشته باشد که خوردنی نیست .

درباره ی این سخنان باید همه بدانند که سعدی شیرین سخن در آغاز سخنوری آن سعدی نبوده است که در ۶۵۶ ه.ق یعنی یک سال بعد در گلستان می فرماید :

« ذکر جمیل سعدی که در افواه افتاده است و صیبت سخنش که در بسیط زمین رفته و قصب انجیر حدیش که همچون نیشکر می خورند و رقعهای مُنشآتش که چون کاغذ زر می برند ...»
و مجد همگر ملک الشعراى ابوبکر سعد زنگی می گوید: همه گویند و سخن گفتن سعدی دگراست و خود به حق می فرماید که :

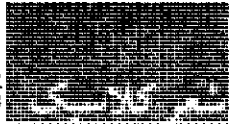
من آن مرغ سخن دانم که در خاکم رود صورت
هنوز آواز می آید که سعدی در گلستانم

بی گمان شاعر جوان امروز می خواهد بداند که سعدی چه عیبی در بوستان داشته که آن همه دل نگران آن بوده است ؟

صرفاً به خاطر امیدواری صاحبان استعداد خدا داد ، سه بیت از آغاز مدح ابوبکر بن سعد بن زنگی نوشته می شود که بلافاصله پس از طلب چشم پوشی از خرده گیری نوشته است و همین به خاطر آن است که همه بدانند با نوشتن و تمرین ، شاعر جوان با استعداد از کجا به کجا راه می یابد ؟

عنایت فرمایند که سعدی می گوید :

مرا طبع از این نوع خواهان نبود	سر مدحت پادشاهان نبود
ولی نظم کردم به نام فلان	مگر باز گویند صاحب دلان
که سعدی که گوی بلاغت ربود	در ایام بوبکر بن سعد بود ...



فصاحت سعدی رخصت نمی دهد کسی به عیب کلام وی پی ببرد ولیکن در صورت دقت نکات زیر در این سه بیت نمایان می شود:

«از این» باید «زین» خوانده شود، زیرا حرف «ع» از کلمه ی طبع نباید حذف بشود و چنین تقطیع می شود تا وزن راست آید:

مراطب = فعولن . عَزین نَو = فعولن . عِخواهان = فعولن . نبود = فعول .

و کلام بیت به صورت زیر به نثر بدل می شود:

«مراطب از این نوع سرمدحت مدحت پادشاهان نبود خواهان نبود.» اهل ادب می دانند که «نبود» اضافه بر معنی می آید و زاید است .

در بیت دوم: ولی در اول مصراع اول و مگر در آغاز مصراع دوم قطعاً ضعف تالیف به شمار می آید. و گفتن فلان برای پادشاه ناشی از عدم بلاغت است، یعنی مطابق با قانون اقتضای حال نیست که اصل و اساس فن بلاغت است .

در بیت سوم: «که سعدی که»... این نکته مهم نیست و مهم آن است که سعدی در همان نخستین مدح از نخستین کتاب خود شأن دینی و انسانی خود را نگه داشته و گفته است: «من مایل به مداحی پادشاهان نبودم و نیستم و اگر این مدیحه را سرودم به خاطر آن است که بدانند سعدی در زمان ابوبکر پسر سعد زنگی می زیسته است.»

سخن کوتاه باید که سعدی در گلستان داد سخن می دهد و آنجا نیز مقام دینی و نام شیخی خویش را ارج می نهد و نگه می دارد، در حالی که ناگزیر از مدح فرمانروایان بوده است . با دقت در قصاید و مدیحه سرایی سعدی در می یابیم که این شیخ فقیه و متکلم هرگز دین را به دنیا نفروخته و همانند رسولی از رسولان اسلامی وعظ و هدایت و ابلاغ عدل و انصاف را بر عهده داشته و هرگز در کار مداحی گام در جاده ی خلاف نهاده است؛ این بحث موضوع کتابی است لیکن به خاطر رسیدن به نتیجه ی مطلوب و اثبات رندی مقصود ناگزیر از ذکر شواهدی از قصاید مدحیه ی سعدی هستیم ، چنان که در پایان نخستین قصیده در کلیات سعدی (نشر محمد، چاپ دهم، ۱۳۸۱) می گوید:

گویی کدام سنگدل این پند نشنود؟
بر کوه خوان که باز به گوش آیدت صدا
نااهل را نصیحت سعدی چنان که هست
گفتیم اگر به سر مه تفاوت کند عمی .

در ستایش سلجوق شاه می گوید: سعدی سلجوق شاه را دعا کن و بس .

سعدی حدیث مستی و فریاد عاشقی دیگر مکن که عیب بود خانقاه را
دفتر ز شعر گفته بشوی و دگر مگویی الا دعای دولت سلجوق شاه را

در ستایش صاحب دیوان عطا ملک جوینی (۶۲۳-۶۸۱ ه.ق) به شعر انوری اشاره کرده می گوید:
من این غلط نپسندم زرای روشن خویش که طبع و دست تو گویم به بحر و کان ماند

همچنان در مدح اوست که شاعر قرن هفتم فارس خویش را در زهد با مالک دینار یکی می شمارد

و یا آرزو می کند چنان بوده باشد:

طریق نیست مگر زهد مالک دینار
امیدوار قبول از مهیمن غفار

تو را که مالک دینار نیستی سعدی
برای ختم سخن دست در دعا داریم

و به امیر انکیانو فرمانروای فارس و عراق و عجم و عرب می گوید:
ای که داری چشم عقل و گوش هوش بند من در گوش کن چون گوشوار
نشکند عهد من الا سنگدل نشنود قول من الا بختیار
سعدیا چندان که می دانی بگوی حق نشاید گفتن الا آشکار...
پادشاهان را ثنا گویند و مدح من دعایی می کنم درویش وار
یارب الهامش به نیکویی بده وز بقای عمر بر خوردار دار

همین بس است و علاقه مندان به این فصل از سخنوری می توانند از نکته ها و نکته سنجی های سعدی شیرین سخن در مدایح و قصاید وی کتاب و دفتری بخوانند و بنویسند.

۲- رندی در عاشقانه های سعدی

عاشقانه های سعدی، یا به عبارت دیگر غزل هایی که سعدی در عشق و سوز و گداز دوستی و دوری از دوست سروده، سعدی شیراز را در آسمانی ترین جایگاه شعر جای داده است و این از شیرین سخنی و طرح های عجیب شکل خیال شاعر شیراز سرچشمه می گیرد:

معلم گو ادب کم کن که من نا جنس شاگردم
پدر گو پند کم ترده که من نا اهل فرزندم

□

به خاک پای عزیزان که از محبت دوست
دل از محبت دنیا و آخرت کندم

□

باد اگر در من اوقتد ببرد
که نمانده ست زیر جامه تنی

□

سخن ها دارم از دست تو در دل
ولیکن در حضورت بی زبانم

سخن و زبان با دست و دل و زبان در یک بیت و یک کلام در دل خواننده چه اثری می گذارد ما نمی دانیم و لیکن این حقیقت است که می گوید:

تحفه ی روزگار و اهل شناخت
کاین همه شور در جهان انداخت

سعدیا خوش تر از حدیث تو نیست
آفرین بر زبان شیرینت

خواندن غزل‌های سعدی دل می‌گشاید و هرگز سیری ندارد، حتی زمانی که می‌بینیم این فقیه اهل کلام و شیخ خانقاه در غزل خود پند می‌گوید و یا غزل را در وصف مردی از مردان اهل دین می‌سراید. اکنون اگر پس از گذشت هشت صدسال به یک باره ببینیم که سعدی در همه‌ی غزل‌های عاشقانه‌ی خود و یا در بسیاری از آن‌ها با رندی تمام شاهان صاحب شمشیر و سواران و فرمانروایان آدم‌کش تیرانداز را با همان سیمای شاهانه و مردانه و نگاه‌های بیرحم و خونریز به صورت زنان و دخترکان پر عشو و ناز پیش چشم داشته و زیر لب رندانه خنده می‌زده و به هر آنچه می‌خواسته دست می‌یافته و این شیخ رند خانقاه در عمر خود هرگز عاشق دختری نبوده و یا لب به وصف زیبایی‌های زنان نگشاده و لیکن آن چنان با چابکدستی قلم را در کار عشق و عاشقی سواری داده است حیرت زده می‌شویم و شگفت آورتر از آن این حقیقت خواهد بود که بدانیم خواجه حافظ شیرازی آن شگرد رازناک غزل عارفانه و رمزگویی را از سعدی آموخته است!

کافی است اهل دلی لحظه‌ای دیده به دیدن این دو غزل از سعدی و حافظ روشن بکند و لمح‌ای در معانی هر دو غزل و شخصیت مورد نظر و یا محبوب مقصود ایشان ببیند.

سعدی گفته است و الحق در این باب زیباتر و خوشتر از این نمی‌توان گفت:

- | | |
|--|---|
| ۱. ندانمت به حقیقت که در جهان به چه مانی | جهان و هر چه در او هست صورت اند و تو جانی |
| ۲. به پای خویشتن آیند عاشقان به کمندت | که هر که را تو بگیری ز خویشتن برهانی |
| ۳. مرا مپرس که چونی؟ به هر صفت که تو خواهی | مرا مگو به چه نامی؟ به هر لقب که تو خوانی |
| ۴. چنان به نظره‌ی اول ز خلق می‌بری دل | که باز می‌توان دید در تو نظره‌ی ثانی |
| ۵. تو پرده پیش گرفتی و زاستیاق جمالت | ز پرده‌ها به در افتاد رازهای نهانی |
| ۶. بر آتش تو نشستیم و دود شوق برآمد | تو ساعتی ننشستی که آتشی بنشانی |
| ۷. چو پیش خاطر مآید خیال صورت خوبت | ندانمت که چه گویم ز اختلاف معانی |
| ۸. مرا گناه نباشد نظر به روی جوانان | که پیر داند مقدار روزگار جوانی |
| ۹. تو را که دیده ز خواب و خمار باز نباشد | ریاضت من شب تا سحر نشسته ندانی |
| ۱۰. من ای صباره رفتن به کوی دوست ندانم | تو می‌روی به سلامت، سلام من برسانی |
| ۱۱. سر از کمند تو سعدی به هیچ روی نتابد | اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی |

در عاشقانه بودن این غزل تردیدی نیست و اما در مخاطب غزل سخنی هست که گفتنی است و این غزل شیخ سعدی نظر رند عالم سوز خواجه حافظ شیرازی را جلب کرده و او در نامه‌ای محرمانه و سیاسی به راز و رمزی ناشناخته گفته است:

- | | |
|--|---|
| نسیم صبح سعادت! بدان نشان که تو دانی | گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو دانی |
| تو پیک صورت رازی و دیده بر سر راهت | به مردمی - نه به فرمان - چنان بران که تو دانی |
| بگو که جان ضعیفم ز دست رفت خدا را | ز لعل روح فزایش ببخش از آن که تو دانی |
| من این دو حرف نوشتم چنان که غیر ندانست | تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی |
| خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آب است | «اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی» |
| امید در کمر زرکشت چگونه بندم | دقیقه‌ای ست نگار را در آن میان که تو دانی |
| یکی ست ترکی و تازی در این معامله حافظ | حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی |

رمز شعر حافظ باز نشده است و نمی دانیم «در کدام معامله» و چرا تازی و ترکی در آن معامله یکی است؟ چون این غزل به تفصیل شرح شده است جای بحث آن نیست.^۱

و اما درباره ی غزل سعدی و مخاطب آن پیشاپیش این قصه گفتمی است که نگارنده پیش از سال ۱۳۴۲ در دبیرستان های میاندوآب به تدریس ریاضیات مشغول بود و همیشه در تدریس این قضیه ی هندسی که «مجدور وتر در مثلث قائم الزاویه مساویست با مجموع مجذورات دو ضلع دیگر» متوجه این نکته بودم که چندتن معرود، در همان توضیح نخستین حل قضیه را فراموش گرفتند و گروهی کثیر در توضیح دوم و اما چندتنی بودند که هرگز نمی فهمیدند مسأله از چه قرار است و یکی دو سال بعد این چندتن ترک تحصیل کرده پی شغلی می رفتند و درس نمی خواندند، و هنگامی که سال ها بعد در دانشکده های فنی و ریاضی درس فارسی می گفتم متوجه می شدم که همه بدون استثناء فن بیان یعنی تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه و در نهایت ایهام را در یک یا دو جلسه می آموختند، در حالی که در دانشکده ی ادبیات به گوش خود شنیدم دانشجویی در ته کلاس می گفت: «لا اله الا الله»، این استعاره ی مکنیه مرا کشت! می خواهم سرم را بزنم به دیوار تا بشکند»، و اغلب این دانشجویان در نظر سنجی ها می نوشتند: استاد معانی و بیان قدرت تفهیم ندارد. بر می گردم به اصل مطلب یعنی توضیح درباره ی غزل سعدی و بر آن باورم که گروهی با بیان نظره ی اول - به قول سعدی - می دانند قضیه چیست و گروهی ممکن است به توضیحات مربوط عنایت بکنند و بدانند که شعر شعری عاشقانه است؛ در آن شکی نیست ولیکن مخاطب آن می تواند به جز یک معشوقه ی منظور نظر، فرمانروایی صاحب نظر نیز باشد و اما گروهی را شاید حوصله ی شنیدن این باب نباشد و ایشان بهتر است این غزل و امثال آن را در شأن و وصف یک دختر بدانند و بدانند که حق دارند، چون سعدی این شیخ فقیه رند این چنین خواسته است؛ در این غزل که می فرماید:

ندانمت به حقیقت که در جهان به چه مانی!

هرگز از چشم و ابرو و گیسو و خال و خط و قد و قامت، سخن به میان نیامده است، چنان که رسم و مرسوم عاشقانه ها و عاشقان است؛ مگر در این بیت که از چشم (دیده) سخن می گوید:

تورا که دیده ز خواب و خمار باز نباشد ریاضت من شب تا سحر نشسته ندانی

و در این بیت شیخ دیندار، از ریاضت شبانه ی خود سخن می گوید نه بیداری به خاطر سوز و گذار عشق و تب هوس های جوانی - «چنان که افتد و دانی»، «ریاضت من شب تا سحر نشسته» یعنی یارب یارب های من تا صبح که بر سرزانو و رو به قبله نشسته ام.

تو نمی دانی این ریاضت و سختی کشی چه قدر سخت است و اما تو؟ این چه کسی است که دیده با چشم او از خواب و خمار باز نباشد یعنی باز نمی شود! اگر مخاطب شاعر معشوقه ای از زیباییان و زیارویان شیرازی بود می گفت: چشم تو خواب آلوده و خمار است و نمی گفت: «چشم تو از خواب و خمار باز نباشد».

این سخن رندانه ی شیخ واقعاً یک سحر است چون آن معنی «چشم خمار و خواب آلوده» در همین کلام به «ایهامی کنایی» نهاده شده است که هر خواننده ای غافل گیر شده به این معنی ایهامی عنایت می کند و از آن معنی اصلی در می ماند. احتمالاً حتی مخاطب صاحب نظر و یا دبیر با فضل و ادیب او نیز

از این معنی مقصود و کنایه‌ی دردانگیز غافل بماند که شیخ می‌فرماید: تو که چشمت از خواب و خماری باز نمی‌شود و همیشه یا در خواب شراب هستی و یا خماری جز خوردن و مستی و خواب نداری چه می‌دانی که من شب‌ها تا سحر چه سختی‌ها می‌کشم و شب‌زنده‌داری به خاطر ذکر یا الله یا الله چه قدر سخت است! با عنایت به همین معنی دوم، صرف نظر از یک معشوقه‌ی زن! از نخستین بیت از ابیات این غزل عاشقانه‌ی دلنشین این معانی کنایی مقصود برای یک فرمانروا خودنمایی می‌کند:

۱. به راستی نمی‌دانم به چیز هماننده هستی در این دنیا! - دیو و پری یا کدام موجود زنده یا مرده - ولی می‌دانم هر چه در جهان هست و خود جهان همه صورت هستند و تو «روح» هستی یا تو «جانی» و قاتل هستی!

تنها با تکیه به منطق بیانی و دلالت عقلی چون هیچ موجودی و کسی «روح» نمی‌تواند باشد ولیکن می‌تواند روح داشته باشد، پس این معنی که می‌گوید: «تو روح هستی» حقیقت ندارد و از باب مجاز است و یا به دلالت عقلی «تشبیه بلیغ» است که وجه شبه و ادات تشبیه آن حذف شده است: تو مانند روح هستی.

در این صورت مصراع دوم به شکل زیر معنی دوم (ثانوی) می‌یابد:

تمام هستی و هست‌ها همانند صورت هستند، تو مانند روح (روح آن صورت‌ها) هستی یعنی: تو پادشاه و سرور و راهنما و رهبر ما هستی.

۲. در عشق به زنان، زنان خود عاشقان را به کمند می‌اندازند ولیکن عاشقان تو با پای خود به کمند تو می‌آیند برای آن‌که هر که را تو بگیری او را از خود وی رها می‌کنی. یعنی یا می‌کشی و یا در عشق و محبت خودت او را از خود بی‌خود می‌کنی.

در این بیت می‌توان گفت هر دو معنی عشق به یک زیباروی زن یا عشق به یک فرمانروای جوان (بیت ۸) برابر است.

۳. هر صفتی که تو بخواهی من بر آن صفت هستم، خوب یا بد، زشت یا زیبا، عاقل یا دیوانه... و هر نام یا لقبی که تو بدهی آن نام و لقب را دارم: مصلح‌الدین، سعدی، شیخ... نظر بر این که سعدی همین نام‌ها را دارد و لقب مصلح‌الدین را شاه به او داده و القاب شاعران را شاهان می‌داده‌اند و او حتی نام سعدی را هم از شاه گرفته و نسبت شیخوخیت را مردم به وی داده‌اند؛ بنابراین نامگذاری شاعر به هیچ وجه از سوی یک زن معشوقه - یا دختر همسایه - راست نمی‌آید، که شاعری شیخ و فقیه در نامه‌ای عاشقانه به او بنویسد:

مرا مه‌رس که چونی؟ - به هر صفت که تو خواهی مرا مگو به چه نامی؟ - به هر لقب که تو خوانی

۴. بیت چهارم معلوم نیست از سعدی است یا از کس دیگری است که با دو روایت زیر نقل شده است:

چنان به نظره‌ی اول ز خلق می‌بیری دل
که باز می‌توان دید در تو نظره‌ی ثانی
خلق: نسخه‌ی دیگر - شخص. می‌توان دید در تو: نسخه‌ی دیگر - می‌تواند گرفت. در هر صورت اهل شعر و ادب می‌دانند که در اغلب دیوان‌های شاعران و مثنوی‌ها آمده است که حاضران در مجلس شاهان به آزر می‌یا از ترس به پشت پای خود می‌نگریستند و در شاه یا فرمانروا نگاه نمی‌کردند، مگر هنگام نخستین دیدار و «به نظره‌ی اول».

نظامی گنجه‌ای نیز در وصف مجلس خسرو پرویز (بند ۴۷ خسرو و شیرین) می‌گوید: «از ترس

نمی یارستند باز ببیند.»

ستاده قیصر و خاقان و فغفور
به هر گوشه مهیا کرده جای
طرفداران که صف در صف کشیدند
کسی کش در دل آمد سر بریدن

یک آماج از بساط پیشگه دور،
بر او زانو زده کشور خدایی
به خیره پشت پای خویش دیدند
نیارست از سیاست باز دیدن^۲

یعنی کسی که در دلش می آمد سر ببرد، سرشاه یا کسی دیگر را، از سیاست و ترس تنبیه شاه نمی توانست «نظریه ی ثانی» ببیند و باز شاه را ببیند. درباره ی یک معشوقه ی زن، هرگز عاشق چشم از وی بر نمی گیرد تا بار دیگر او را ببیند و پلک هم نمی زند و یا اگر پلک هم بزند پی در پی نگاه می کند:

از پی نفلان شده می بوسه خیز
چشم و دهان شکر و بادام ریز

مخزن الاسرار^۳

۵. درباره ی یک زن: رویت را پوشانیدی و از شوق دیدار جمال تو، همه دیوانه شدند و یا گریه کردند و راز ایشان آشکار گردید.

درباره ی یک فرمانروا: تو پرده پیش گرفتی و دور از چشم مردم، در حصار و پرده و حجاب زندگی می کنی. شوق دیدار جمال تو رازهای نهانی و پشت پرده را آشکار کرد و دانستند در پشت پرده چه کارها می کنی.

حالی درون پرده بسی فتنه می رود
تا آن زمان که پرده برافتد چه ها کنند!

حافظ

۶. آتش: آتش عشق درباره ی یک زن.

آتش: فتنه و آشوب درباره ی فرمانروا، و ظلم و ستم.

از آتش ظلم و دود مظلوم
احوال همه تو راست معلوم

نظامی

دود شوق: اضافه ی استعاری است به معنی کنایه «آه».

درباره ی یک زن معنی روشن است ولیکن بر آتش او تنها سعدی می نشیند نه جمعی که می گوید:

نشستیم. و درباره ی یک فرمانروای صاحب قدرت می گوید:

بر آتش ظلم تو صبر کردیم، تو یک ساعت نیامدی با ما بنشین و یا خود نشست و فکری بر ما نکردی، همه مشغول عیش و نوش و خواب و خماری بودی...

۷. معنی معلوم است و اگر بیت از خود سعدی باشد. ترکیب «اختلاف معانی» درباره ی یک

معشوقه ی زن مفهومی ندارد بلکه درباره ی حاکم است که هر کس نظری می دهد و هر کاری در نظر موافقان در اقلیت ممتاز معنایی دارد و در نزد مردم معنی دیگری.

۸. ممدوح جوان است و سعدی پیر است ولیکن هیچ دلالتی در این بیت ناظر به هوس، عشق در

معنی غریزی آن نیست، بلکه بر عکس پندی پوشیده از نظرها در بیت نهاده است و می گوید: اگر به روی جوانی چون تو نظر اندازم و انتظار دیدار دارم قدر جوانی را من می دانم که پیر هستم. و تو نیز قدر

جوانی خویش بدان.

۹. شرح شد.

۱۰. چه گونه ممکن است یکی «دوست سعدی» باشد و او راه رفتن به کوی او را نداند؟ اگر این دوست یک محبوبه‌ی زن باشد قطعاً سعدی راه آن‌جا را می‌شناسد. در این بیت کلمه‌ی «راه» به معنی شیوه و طریق است و می‌گوید من روش رفتن و چاره‌ی راه یافتن به نزد پادشاه را نمی‌دانم، چون از حيله‌ها و بازی‌ها بی‌خبرم و فقیهی هستم صاحب فضل و درویشی خانقاهی، از آن است که این گونه کارها را بلد نیستم، ای صبا اگر تو رفتی سلام ما را برسان.

سعدی حدیث مستی و فریاد عاشقی
دیگر مکن که عیب بود خانقاه را

۱۱. سعدی به صراحت می‌گوید: تو مرا اسیر عشق خود کرده‌ای، چنان که دلت می‌خواهد این اسیر کمند خویش را بکش.

در این کلام است که اهل نظر آشکارا می‌فهمند که سعدی با آن همه عزت و مقام و سخندانی هرگز به یک زن نمی‌گوید: چنان که تو دانی مرا بکش، بلکه می‌گوید: بس است دیگر مرا مکش! و این نکته قابل اثبات نیست والسلام.

و اما ادامه‌ی این بحث موضوع کتابی است و فراهم آوردن شواهد شعری از غزلیات مستلزم حوصله‌ای و کنکاشی که نیازی به آن نیست، برای آن که اگر خواننده‌ی شعر سعدی خود بر این حقیقت آگاه باشد که: شیخ فقیه و رندی به نام سعدی شیرازی در غزل رندانه سرآمد همه‌ی غزلسرایان است و به جای قصاید سیصدبیتی، چندبیتی (۷-۱۱) غزل عاشقانه به فرمانروایان فرستاده و در آن‌ها نهایت آزمون رارعبیت کرده و با حفظ همه‌ی اطراف، آن چنان عاشقانه و با سوز دل سخن گفته است که غزل‌هایش تا روز رستاخیز ورد زبان عاشقان جهان خواهد بود و خواندن آن‌ها هر یخ زده‌ای را به جوش و خروش خواهد انداخت و نیازی نیست که بدانیم این ابیات را برای چه کسی نوشته است و اما لازم است بدانیم که در هر بیتی قرینه‌هایی و در هر غزلی ابیاتی قرینه دار نهاده است که می‌توان تشخیص داد که سخن او با کیست؟

و شگفت انگیز است که اگر یکی بخواید بیتی را به عنوان شاهد مثالی بیاورد به دو علت باید همه‌ی غزل را ذکر بکند: یکی این که غزل آن چنان زیباست که به وصف و زیباست زیباست گفتن‌ها راست نمی‌آید و هیچ سنگین دلی نمی‌تواند دیگر ابیات غزل را رها بکند و بیتی را به عنوان مثال بنویسد:

پیش ما رسم شکستن نبود عهد و فارا
الله الله تو فراموش مکن صحبت ما را

دیگر این که اگر بخوایم بگوییم که در بیت بالا «صحبت ما را فراموش مکن» قرینه‌ای ست بر این که سعدی با مخاطب مصاحبت داشته و... ناگزیر از اثبات این قضیه به شهادت دیگر ابیات هستیم که مثلاً می‌گوید: کوتاه نظران در صورت خوبان خال و خط می‌بینند و عارف (سعدی) به صنع و آفرینش خدا حیرت زده می‌نگرد:

ای ممدوح من، همه به روی تو می‌نگرند ولیکن خود پرستان هوا و هوس را از حقیقت تشخیص نمی‌دهند:

چشم کوتاه نظران بر ورق صورت خوبان
همه را دیده به رویت نگران است ولیکن
خط همی بیند و، عارف قلم صنع خدا را
خود پرستان ز حقیقت نشناسند هوا را

در قرن هفتم هجری و در شیراز همه را دیده بر روی «زنی» نمی‌تواند نگران باشد، بلکه او مردی است با روی گشاده و در انتظار همه ...

به ترتیب از آغاز دیوان غزلیات ایاتی نقل می‌شود تا خواننده اگر به اندیشه بیندیشد دریابد که موضوع و مطلب و مدح و معشوق کیست؟ (سعدی، نشر محمد)

□ ۷-ب / ص ۶

باری به چشم احسان در حال ما نظر کن
کز خوان پادشاهان راحت رسد گذارا
سلطان که خشم گیرد بر بندگان حضرت
حکمش رسد ولیکن حدی بود جفا را...

□ ۸-ط / ص ۷

سعدیا دریای جانان گر به خدمت سرنهی
همچنان عذرت بیاید خواستن تقصیر را

□ ۱۱-ط / ص ۹

امشب که بزم عارفان از شمع رویت روشن است
دوش ای پسر می خورده‌ای چشمت گواهی می‌دهد
چشمان ترک و ابروان جان را به ناوک می‌زند
سعدی تو مرغ زیرکی، خوبت به دام آورده‌ام
آهسته، تا نبود خبر رندان شاهد بازرا
باری حریفی جو، که او مستور دارد راز را
یارب که دادست این کمان آن ترک تیرانداز را...
مشکل به دست آرد کسی مانند تو شهباز را

□ ۱۲-ط / ص ۱۰

دیگران را در کمند آور که ما خود بنده‌ایم

□ ۲۴-ط، ق / ص ۲۱

ای مهر تو در دل‌ها، وی مهر تو بر لب‌ها
هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید
گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقتش

□ ۲۱-ط / ص ۱۸

تفاوتی نکند قدر پادشایی را
وگر تو جور کنی رای ما دگر نشود
دعای سعدی اگر بشنوی زیان نکنی
که التفات کند کمترین گدایی را
هزار شکر بگویم هر جفایی را
که یحتمل که اجابت بود دعایی را

□ ۲۶-ط / ص ۲۲

ما را همه شب نمی‌برد خواب
من تن به قضای عشق دادم
دیوانه‌ی کوی خوب رویان
سعدی نتوان به هیچ گشتن
ای خفته‌ی روزگار! دریاب
پیرانه سر آمدم به کتاب^۲
دردش نکند جفای بواب
الا به فراق روی احباب

این تماشا تا پایان غزل‌های سعدی دلنشین است و هر خواننده‌ای هم از سخن شیرین سعدی در عشق لذت می‌برد که سهل ممتنع است و هم از سادگی رندانه‌ی آن و مخصوصاً هنگامی که این شیخ واعظ و فقیه شاعر را پیش چشم می‌آورد که با پادشاهان سر شاهد بازی دارد و آنان را جامه‌ی معشوقه‌ها به تن کرده است بی آن که از عشو و ناز ایشان یا جلوه و هوس خویشتن سخن بگوید.

در خاتمه انصاف نیست که گفته نشود مبدع این فن، نظامی گنجه‌ای است؛ نگارنده در تحقیق اسکندرنامه به این راز شگفت‌انگیز پی برد، آن‌جا که آخرین جنگ اسکندر با سپاه روس در کنار

رودخانه‌ی کُر (کورای آذربایجان) پایان می‌پذیرد، اسکندر با همه‌ی پرهیز و دوری از زنان برای نخستین بار از دختر خاقان چین (کنیزک چینی) می‌خواهد که چنگ بزند، چون پدرش گفته بود: او در زیبایی و جنگ و نوازندگی و آواز خوش هم‌تا ندارد. اسکندر به زیبایی عنایتی نداشت و لیکن جنگ نقابداری را دیده بود که مرد افکنی کرده و اسیر شده بود و این فصل خواندنی است که شاعر زنی را با هزار مرد برابر نهاده است:

نه هر کاو زن بود نامرد باشد زن آن مرد است کاوی درد باشد...

خسرو و شیرین

و این بار که اسکندر، پس از فتح جهان با خاطری آسوده می‌خواهد به زادگاه خویش باز گردد، به روایت افسانه‌ای از نظامی گنجه‌ای، می‌خواهد بداند چنگ و آواز این کنیزک چه گونه است؟ هنرمند آذربایجان، چنگ را به دست یک دختر بیگانه‌ی چینی می‌دهد و او در برابر یک فاتح بیگانه‌ی دیگری از روم، سخنانی می‌گوید که همه ساخته و پرداخته‌ی نظامی گنجه‌ای است در یک صد و هفتاد بیت که جای نقل آن همه نیست و اما در این همه بیت شاعر هنرمند رمزپرداز در صدد اثبات برتری زنان بر مردان است و می‌خواهد بگوید: «در دنیا اگر مردی است پرورده‌ی دامن زنی است.»

و این سخنان را از زبان زنی می‌سراید و خواننده‌ی آیات به یک باره می‌بیند بی‌آن که خود بداند اییاتی را می‌خواند که یک دختر چینی خود را برتر از همه‌ی قهرمانان شاهنامه و شاهان ایران زمین می‌داند، به جز رستم جهان پهلوان که نماد و مظهر ملتی است و شگرد هنری است که زنی همه‌ی اندام‌های خویش را از همه‌ی ابزارهای رزمی و بزمی پادشاهان برتر می‌شمارد و در اینجاست که راز شرف شرفنامه در برابر شاهنامه از نظر نظامی خطیب گنجه، خودنمایی می‌کند و تحقیقی دقیق را از آغاز تا پایان می‌خواهد:

سرود گفتن کنیزک چینی در بزم اسکندر

بیا ساقی آن آب آتش خیال درافکن بدان کهر باگون سفال

گوارنده آبی کزین تیره خاک بدو شاید اندوه را شست پاک

□

شبی روشن از روز رخشنده تر

مه‌ی زآفتابی درخشنده

ز سرسبزی گنبد تابناک

ز مرد شده لوح طفلان خاک ...

□

گزارش چنین می‌کند جوهری

سخن را به یاقوت اسکندری

که اسکندر آن شب به مهر تمام

به یاد لب دوست پر کرد جام

به نوشین لب آن جام را نوش کرد

ز لب جام را حلقه در گوش کرد

نشسته به کردار سرو جوان

که گه لاله ریزد گهی ارغوان ...

الحق حذف آیات بسیار دردآور و عرق ریز است لیکن چاره نیست:

□

ز نامحرمان کرد خرگه تَهی
 بُتی فرق و گیسو برآراسته
 لب از ناردانه دلایزتر
 دهانی و چشمی به اندازه تنگ
 سر آغوش و گیسوی عنبرفشان
 طرازنده‌ی مجلس و بزمگاه
 به فرمان شه چنگ را ساز کرد
 که از شادی امشب جهان را نوی ست
 سکندر چو پیروزی آرد به چنگ
 مَلک گر ز جمشید بالاتر است
 شَه آر شد فریدون ز رینه کفش
 شه آر قیباد بلند افسر است
 شه ار هست کاووس فیروزه تاج
 شه ار چون سلیمان شود دیوبند
 شه ار ز آنکه حالم گرفت ای شگفت
 □
 گر او را کمندی بود ماه گیر
 مرا هم کمندی بود شاه گیر

گر او را...

همه‌ی ابزار شاهی را برمی شمارد که برخی نوشتنی نیست و معلوم نیست نظامی چرا تا این اندازه نسبت به شاهان و ابزار و ادوات ایشان کم لطفی‌ها داشته است؟
 و اما درباره‌ی زنان به حق این ابیات خواندنی است که درختی بر دوست (فرزندپرست) و مبارک است:

مبارک درختم که بر دوستم برآور گلم گرچه در پوستم

شرح معانی این ابیات و گزارش نظر نظامی گنج‌ای حکیم در این باب خواندنی است که همیشه به جهان برابری و جهان برادری اسلامی می‌اندیشد و خود می‌گوید:
 هرچه نه از شرع برآرد علم گر منم آن حرف در او کش قلم
 و این بدان معنی نیست که اندیشه‌های نظامی گنج‌ای همه در بست پذیرفتنی است. والسلام.

پانویس ها:

۱. ر.ک: شرح غزلیات حافظ، تألیف دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات پویندگان دانشگاه، ۱۳۸۰، تهران، ج ۴، شرح غزل ۴۴۷، صص ۳۷۴۹-۳۷۶۰.
- و برای متن مشکول و نقد تصحیح و توضیح مربوط به اختلاف نسخه‌ها:
۲. ر.ک: غزلیات حافظ، نقد و بررسی، دستویس‌های دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات نگاه، ۱۳۷۹، صفحات ۵۶۹، ۹۹۰، ۹۹۱.
۳. آثار نظامی برای چاپ دوم از سوی انتشارات امیرکبیر آماده می‌شود و چاپ اول نایاب است، ارجاع به صفحه نشد.
۳. ر.ک: شرح مخزن الاسرار، تألیف دکتر بهروز ثروتیان، چاپ اول، انتشارات برگ، ۱۳۷۰، صص ۳۸۸-۳۸۹.
۴. مدرسه، مکتب.